

جنبش کارگری و فقدان افق سوسیالیستی

ناصر پایدار

جنبش کمونیستی طبقه کارگر جنبشی با یک آلترناتیو اجتماعی مشخص است. به هر اندازه که این آلترناتیو یا این افق زیست و مدنیت ملموس تر، اندیشیده تر و کنکرت تر باشد. این جنبش نیز شفاف تر، استوارتر و شکست ناپذیرتر خواهد بود. عکس این قضیه نیز دقیقاً صادق است. هر چه بدیل کمونیستی طبقه کارگر در مقابل سرمایه داری مبهم تر، نامشخص تر و نا دقیق تر باشد، جنبش طبقاتی وی برای سوسیالیسم پراکنده تر، ضعیف تر و آسیب پذیرتر است.

کمونیسم تنها نامی برای نظم اجتماعی سازمان یافته متناظر با محور رابطه سرمایه، طبقات و استثمار طبقاتی نیست بلکه مقدم بر آن جنبش توده های کارگر دنیا برای برپائی و استقرار این نظم است. لغو وضعیت حاضر از یکسو و برقراری شرائط و روابط یا مدنیتهی فارغ از مالکیت خصوصی، فارغ از سیطره قانون ارزش و هر نوع مناسبات کالائی از سوی دیگر، استخوانبندی ارگانیک و منسجمی را در کل جنبش کمونیستی پرولتاریا تشکیل می دهد.

"کمونیسم برای ما وضعیت اموری نیست که باید برقرار شود، ایدآلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد. ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می نامیم که وضعیت کنونی امور را ملغی می سازد. شرائط این جنبش از مفروضاتی که هم اکنون موجود است نتیجه میشود." (۱)

نفی سرمایه داری بدون اثبات یک بدیل معین و ملموس و اندیشیده اقتصادی، مدنی و

سیاسی یک نفی تمام عیار رفرمیستی و بورژوازی است. انقلاب سوسیالیستی نقطه اوج عصیان های خشم آلود و قهرآمیز اما در محتوا رفرمیستی طبقه کارگر نیست و هیچ جنبش غیرکمونیستی هر چند هم که کارگری باشد با انقلاب قهرآمیزش سوسیالیسم و کمونیسم متولد نمیکند. با دعوت کارگران به مبارزه برای افزایش دستمزد، کسب دموکراسی و سرنگونی ماشین نظامی بورژوازی نمی توان به سوسیالیسم رسید. "از کوزه همان برون تراود که در اوست" جنبشهایی از این دست به هر عظمت ولو اینکه از بالاترین قدرت لازم برای بسیج توده های کارگر برخوردار باشند، در بهترین حالت از سرمایه داری دولتی سر در خواهند آورد. کمونیسم، کمونیسم کردن و جار و جنجال در باره سوسیالیسم نیز در هر وسعت و مقیاسی که صورت گیرد هیچ مشکلی از چنین جنبشهایی حل نخواهد نمود. سوسیالیسم جنبش لغو وضعیت موجود، پیکار مستقیم، همه سویه، لحظه به لحظه، تعطیل ناپذیر و حی و حاضر در همه میادین برای پایان دادن به بود و بقای رابطه سرمایه است. هیچ نوع مبارزه ای علیه مظلوم و بیحقوقی کاپیتالیستی نیست که موضوع واقعی و جدی کار جنبش سوسیالیستی نباشد اما این مبارزات تنها در شعاع یک بدیل روشن، عینی و مشخص کمونیستی است که محتوای واقعی طبقاتی و سوسیالیستی خود را احراز می نماید. هیچ ستم، محرومیت و بیعدالتی وجود ندارد که بدون توسل به سوسیالیسم و پیکار علیه تمامیت سرمایه داری بطور ریشه ای قابل رفع باشد، اما اعتراض به هر نوع بیحقوقی طبقاتی نیز تنها زمانی مضمون راستین سوسیالیستی بخود می گیرد که با آلترناتیو زنده و ملموس و بالفعل کمونیستی پشتیبانی شود. کمونیسم ظرف مبارزه و ابراز وجود همه سویه طبقه کارگر برای محو تمامیت مناسبات کار مزدوری است. جنبشی است که جایگزینی عملی و بالفعل عینیت کاپیتالیستی توسط راه حل اقتصادی، مدنی و اجتماعی پرولتاریا را به جریان عینی موجودیت روزانه خود مبدل کرده باشد. مارکس در تشریح دوران انقلاب اجتماعی بر این نکته تأکید می کند که:

" بشریت آنچنان وظائفی را برای خود معین میسازد که قادر به حل آنهاست، زیرا

نگاهی دقیق تر همواره نشان خواهد داد که وظیفه تنها هنگامی پدید می‌آید که شرایط مادی برای حل آن از پیش بوجود آمده باشد یا دست کم در فرایند شدن باشد." (۲)

کمونیسم جریان مبارزه و انقلاب طبقه ای است که برپائی عاجل و بالفعل سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی را وظیفه روز و جاری خویش قرار داده است. در هر لحظه یا شکلی از موجودیتش بخشی از پروسه تحقق عملی این وظیفه سترگ انقلابی و تاریخی را پراتیک میکند. افق کمونیستی برای جنبش کمونیستی طبقه کارگر طرح یک نظم اقتصادی، اجتماعی معین در برابر نظم اجتماعی موجود است. بدون وجود چنین افق متعین و ملموسی جنبش سوسیالیستی وجود واقعی ندارد.

در طول سده جاری یکی از اساسی ترین معضلات مسلط بر جنبش کارگری مسأله بی بهرگی طبقه کارگر جهانی از افق راستین سوسیالیستی یا سنگر واقعی پیکار انقلابی و طبقاتی خویش بوده است. بی افقی به این معنی که جنبش کارگری بین المللی هیچ تصویری روشن، کنکرت، پراتیک و قابل فهمی از سوسیالیسم کارگری در پیش روی خود نداشته است. سوسیالیسم به مثابه یک جامعه مدنی عاری از مناسبات کار مزدوری، مبادله، بازار، پول، دولت، طبقات اجتماعی و سایر تبعات سرمایه، نه به جریان آموزش، آگاهی و دانش سیاسی طبقه کارگر تبدیل شده است و نه طبعاً به عرصه عینی مصاف و بستر ملموس پیکار جاری کارگران دنیا مبدل گردیده است. آموزش سوسیالیسم به مثابه یک جامعه مدنی عملاً قابل تحقق و تبدیل این آموزش و آگاهی به سلاح پرولتاریا برای مبارزه روتین و عملی علیه کاپیتالیسم بویژه از دوره انترناسیونال دوم به بعد بطور کامل از دستور کار کمونیستها خارج شده است و جای آن را اصلاح طلبی قهرآمیز!! یا بدون قهر بورژوازی پر کرده است. کارگران در همه جا بنام کمونیسم و در زیر بیرق کمونیسم مبارزه کرده اند اما مبارزات آنان در هیچ کجا با طرح بدیل طبقاتی معینی که متضمن محو بردگی مزدی باشد همراه نبوده است. نگاهی به پروسه تلاش، شیوه کار و نگرش مارکس پیرامون افق

گشایی سوسیالیستی در پیش روی طبقه کارگر و آنگاه آموزش، تجهیز و بسیج سیاسی و انقلابی پرولتاریا برای رسیدن به این افق از یکسو و مقایسه این دوره با ادوار بعدی فعالیت کمونیستها می تواند تا حدود زیادی از وقوع این جابجایی فاجعه بار پرده بردارد. مارکس از سال ۱۸۴۰ به بعد یعنی در پی تعطیل روزنامه "راینیشه زیتونگ"، نگارش مقالاتی از قبیل "دستنوشته های اقتصادی و فلسفی"، "در باره مسئله یهود"، "خانواده مقدس"، "ایدئولوژی آلمانی"، "نقد دیالکتیک و فلسفه حقوق هگل" و... را در دستور کار خود قرار می دهد. هر یک از این مقالات دقیقاً نقش یک کیفرخواست تاریخی قاطع را علیه جهان بینی، فلسفه و ایدئولوژی مسلط در آن دوره ایفاء می کند. مارکس خود در مقدمه جلد اول کتاب ایدئولوژی آلمانی میگوید:

"هدف جلد اول این کتاب آنست که پرده از جلو چشم گوسفندانی که خود را به جای گرگ گرفته و به جای گرگ گرفته شده اند، برداشته شود. نشان داده شود که بع های آنها صرفاً تقلید ادراکات طبقه متوسط آلمان به یک شکل فلسفی است و باز روشن شود که لافزنیهای این مفسران فلسفی تنها انعکاسی از نکبت باری شرائط واقعی آلمان است. هدف این جلد آن است که مبارزه فلسفی با سایه های واقعیت را که برای ملت خیالباف و آشفته فکر آلمان جاذبه دارد به استهزاء گیرد و بی اعتبار نماید" (۳)

مارکس در زمانی به نوشتن این مقالات اهتمام می کند که نظام سرمایه داری حدود سه قرن به تکامل و خودگستری تاریخی خود ادامه داده است. جنبش طبقه کارگر نیز مدتها قبل از آن شکل گرفته و بالیده است، اما این جنبش فاقد دورنما و کیفرخواست روشن سوسیالیستی علیه سرمایه است. کمونیسم و آرمان رهائی انسانها از استثمار و مصائب جامعه طبقاتی بصورت جنبشی چشمگیر در میان طبقه کارگر جریان دارد اما کارگران کمونیسم را جز از ورای آموزشهای اتوئیک سوسیالیستهای تخیلی، پرودونیسیم، کمونیسم ژاکوبینی و... به شیوه دیگری تدبیر نمی کنند و در حقیقت امر هیچ افقی ماوراء افق

کاپیتالیستی در برابر خود نمی بینند و این در حالی است که دینامیسم تکامل تاریخ شرائط اقتصادی، اجتماعی و فکری لازم برای برپائی نوعی مدنیت و سازمان کار و زیست مبتنی بر محو کار مزدوری و هر نوع استثمار و بیحقوقی طبقاتی را در برابر پرولتاریا قرار داده است. آنچه که مشخصه واقعی کار مارکس را در این دوره تعیین میکند دقیقاً گشایش همین افق نوین فکری در پیشروی طبقه کارگر است. مارکس این اصرار را در همه جا و بطور مثال در نقد فلسفه حقوق هگل بطور هر چه بارزتر دنبال می نماید. تأکید مؤکد او بر این نکته که پرولتاریا باید با سر خود راه برود و سر بورژوازی را از روی تنه خویش به دور اندازد، پافشاری وی بر اهمیت رادیکال بودن تئوری و نیاز طبقه کارگر به نقد راستین سوسیالیستی و ریشه ای از جامعه سرمایه داری یا تمامی گفته ها و نوشته های دیگر وی همه و همه نشانگر توجه شایان او به ضرورت جایگزینی دید و دریافتهای توهّمات فلسفی و فکری حاکم توسط یک جهان نگری نوین انقلابی یا همان درک ماتریالیستی و دیالکتیکی تاریخ در میان طبقه کارگر است. مارکس موفق به انتشار هیچیک از این آثار و مقالات نمی گردد، اما او از این بابت هیچگونه دغدغه ای به خود راه نمی دهد و از اینکه بیشتر این نوشته ها به "انتقاد جونده موشها" سپرده می شود ابراز تأسف نمی کند. تمامی این آثار برای وی صرفاً حکم مقدمات کار را دارد. مسأله مهم و اساسی فوری از نظر او تشریح عریان و عینی رابطه سرمایه است. جامعه سرمایه داری باید از بیخ و بن و در همه تار و پود و ارگانیسم خود آناتومی گردد. سرمایه و جامعه مدنی مبتنی بر آن باید در همه ذراتش مورد موشکافی علمی قرار گیرد و حاصل این تشریح به ذهنیت سیاسی و دانش طبقاتی پرولتاریا و به سلاح مؤثر پیکار او علیه سرمایه مبدل شود.

کاپیتال علمی ترین آناتومی جامعه سرمایه داری است و آموزش آن برای پرولتاریای کمونیست انقلابی عیناً همان اهمیتی را دارد که کالبد شکافی پزشکی برای هر دانشجوی طب دارد. پرولتاریای کمونیست در پرتو آموزش دقیق کاپیتال، یا در واقع آناتومی و نقد

کمونیستی شیوه تولید سرمایه داری، از یکسو تمامی گنبدگی و شرارت ضد بشری این نظام و از سوی دیگر استخوانبندی آلترناتیو سوسیالیستی و کمونیستی خویش در مقابل این نظام را با سر آگاه طبقاتی خود تعمق می نماید. کاپیتال فقط تشریح تمام علمی یا صرف تبیین مادی و دیالکتیکی کاپیتالیسم نیست. روشن ترین و برنده ترین سند ممکن علمی بر تردیدناپذیری مرگ سرمایه داری نیز هست. کارگر هوشیار کمونیست در کاپیتال تمامیت جامعه سرمایه داری را از شالوده تا سقف یعنی از زیربنای تولیدی تا طبقات و گرایشات درونی این طبقات، از ماهیت متناقض سرمایه تا گریزناپذیری پیکار طبقاتی و انقلاب کارگری، از رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه تا جدال میان احزاب مختلف بورژوازی، از رقابت آزاد تا انحصار رقابت، از توان خودگستری سرمایه تا انحطاط تاریخی بی تردید نظام سرمایه داری و همه آنچه را که به بود و نبود رابطه سرمایه مربوط می شود بخوبی لمس میکند، بدون اینکه همه این مسائل تک تک و با تفصیل مورد بحث قرار گرفته باشد. کاپیتال اما به این حد بسنده نمی کند. کارگر آگاه کمونیست در مطالعه خلاق نقد کمونیستی مارکس بر سرمایه داری، سیمای نظم آتی تاریخ و معماری سوسیالیسم را نیز کم و بیش به ذهنیت بیدار خود تبدیل می نماید. اقدام مارکس در نگارش کاپیتال و سایر مقالات اقتصادی، فلسفی و سیاسی یا به کلام دیگر نگرش، روش شناسی، محتوای اندیشه و کلاً زندگی سیاسی او دنیایی از آموزش را بطور همه سویه با خود حمل می کند. مارکس فقط به آناتومی جامعه کاپیتالیستی و گشایش افق پیکار برای رهایی انسان از جهنم سرمایه داری اهتمام نمی کند. او در پروسه پرداخت مستمر به این مسائل یک آموزش اساسی و بسیار مهم دیگر نیز به طبقه کارگر جهانی و در وهله نخست به رهبران جنبش سوسیالیستی این طبقه می دهد. او به کمونیست ها می آموزد که در عرصه نبرد سوسیالیستی علیه سرمایه باید بطور بی وقفه و تعطیل ناپذیر ارگانیک هستی سرمایه را تا مغز استخوان و در همه رویکردهایش کاوید. باید عینیت موجود و مشخص سرمایه داری و سرنوشت زندگی و محصول اجتماعی کار انسانها در این نظام را بطور کنکرت و روزمره

برای توده های کارگر توضیح داد. باید محتوای این کند و کاو را به ذهنیت سیاسی طبقه کارگر و به سلاح نیرومند یا نیروی قهر مادی پرولتاریا علیه سرمایه تبدیل کرد. باید نقد کمونیستی رابطه سرمایه را لحظه به لحظه و سایه به سایه دنبال نمود و ماحصل این نقد را به جریان اندیشه و مضمون مبارزه روزمره پرولتاریا مبدل ساخت. باید تمامی افکار و برداشت ها و انگاره های طبقه مسلط را مستمراً زیر رگبار آموزشهای سوسیالیستی گرفت و در همه وجه نقد و طرد نمود. نباید گذاشت که کارگران با سر بورژوازی به دنیای سرمایه داری بیاندیشند و با عینک عاریتی سرمایه به روابط پیرامونی خویش نگاه کنند. باید هستی موجود و عینیت جاری زیست انسانها در این نظام را با تمامی تیرگی کشنده و مضمّن کننده اش عریان کرد و افق زیست سوسیالیستی را با تمامی درخشش انسانی و شرافتمندانه اش به مثابه نظامی ملموس و قابل تحقق و بصورت یگانه آلترناتیو اکتوئل و بالفعل نظم اجتماعی حاکم در پیشروی جبهه پیکار پرولتاریا گشود.

مارکس در این راستا یعنی در کار تدوین و بازآفرینی و توسعه نقد سوسیالیستی سرمایه و تبدیل این نقد به شعور و جریان اندیشه و موضوع عینی پیکار طبقه کارگر دقیقه ای درنگ نمی کند. او همواره و در هر فرصتی برای دادن تصویری دقیق تر و جامعتر از افق زیست سوسیالیستی تلاش می نماید. طبیعی است که از ساختن هر گونه الگوی تخیلی اجتناب می کند اما در جمع بست علمی رخدادهای استفاده از آنها برای تصویر جامعه سالاری سوسیالیستی کارگران در آینده نزدیک حتی دقیقه ای تسامح نمی نماید. به محض برپایی کمون پاریس توسط کموناردها خطوط عام و شمای اولیه این جامعه سالاری را بر روی نقشه پیکار کارگری رسم می کند. جمع بست مارکس از حوادث کمون و استنتاجات وی در این رابطه گواه روشن دیگری بر این واقعیت است که او در نقش یک رهبر آگاه جنبش کارگری حداکثر اهمیت ممکن را برای فهم و تدقیق و تصویر نظم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی سوسیالیسم و تبدیل این مهم به جریان روتین آموزش و ذهنیت سیاسی طبقه کارگر قائل است. او عمیقاً بر این باور است که پرولتاریا باید افق زیست و مدنیت

سوسیالیستی را بشناسد و بداند که چه نوع جامعه ای را جایگزین جامعه سرمایه داری خواهد کرد. چه، بدون داشتن چنین آگاهی و دورنمای دقیق و کنکرتی می تواند به راحتی راه پیکارش را گم کند و بجای سوسیالیسم از دهشتزار سرمایه داری دولتی یا هر ناکجا آباد دیگری سر در آورد.

اما مارکس عمر نوح نداشت. انگلس نیز چند صباحی بیش بعد از مارکس زندگی نکرد. جنبش کارگری بین المللی با مرگ آنها فقط دو رهبر شایسته افق ساز را از دست نداد، که از آن بدتر و بسیار هم بدتر فاقد رهبرانی از این دست گردید. کمون پاریس شکست خورد، کموناردها تیرباران شدند، جنبش کارگری اروپا صدمه دید، سرمایه در تداوم خودگستری اش به فاز تازه ای از توسعه و رونق اقتصادی پا نهاد و در همین راستا به مطالبات محدود بخشهایی از کارگران اروپا پاسخ گفت. سرمایه از این نیز فراتر رفت و با گشایش حوزه های جدید انباشت و ارزش افزایی در بخش های غیر کاپیتالیستی دنیای آن روز وارد شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری گردید. شعله انقلاب عجاتاً در اروپا خاموش شد و جیفه خواران سوسیال مرتجع انترناسیونال دوم در خیانت به سوسیالیسم و تحریف تمامی آموزشهای مارکس از هیچ کوششی فرو گذار نکردند. نه وضعیت جدید دنیای سرمایه داری و نه آنچه که امثال کائوتسکی در میان کارگران پراکندند هیچکدام تا مدتها هیچ تحلیل و نقد برنده ای از ناحیه کمونیستها نگرفتند. جنبش کارگری در داربست سندیکالیسم و رفرمیسم به راه خود ادامه داد و در خلاء فهم و درک مارکسیستی تحولات اقتصادی کاپیتالیسم از یکسو و فقدان نقد روشن و انقلابی سوسیال اولوسیونیسم از سوی دیگر هیچ افقی فراتر از افق سرمایه بر انتهای شط جاری پیکار خود ندید. کمونیست های انقلابی نستوهی از میان کارگران پا به میدان نهادند و برای زنده نگهداشتن جنبش سوسیالیستی پرولتاریا و اهتزاز پرچم سوسیالیسم کارگری مبارزه کردند، اما نقد کمونیستی سرمایه داری بصورت زنده و پویا و به مثابه بدیلی مشخص، عملی و ملموس در مقابل عینیت موجود، موضوع پیکار جاری طبقه کارگر دنیا نگردید. کارگر اروپایی یا در واقع

پیشروترین بخش پرولتاریای بین‌المللی در قلمرو فکر و جهان‌نگری و درک از سرمایه‌داری و سوسیالیسم توسط سران انترناسیونال دوم تغذیه شد و عملاً سوسیال‌دموکرات گردید. این تصور که گویا فروغ‌لطیدن جنبش کارگری اروپا به کجراهه تباه پارلمانتاریسم و سوسیال‌دموکراسی فقط از بهبود شرائط اقتصادی سرمایه‌داری ناشی می‌شد انگاره‌ای غیرمارکسیستی و در واقع خود بخشی از دستگاه فکری سوسیال‌اولوسیونیسم است. شکی نیست که بورژوازی چند کشور پیشرفته صنعتی به مدد نقش مسلط در بازار جهانی و سود کلان حاصل از استثمار کارگران دینا بویژه نیروی کار ارزان جوامع حوزه‌ی صدور سرمایه توانستند امتیازاتی ناچیز برای قشری از کارگران این ممالک قائل گردند، اما مگر تمام معضل زندگی طبقه کارگر اروپا در نداشتن همین امتیازات خلاصه می‌شد. مگر انترناسیونال اول فقط در سوک محرومیت از این امتیازات تشکیل شده بود و مگر مانیفست کمونیست ادعای نامۀ کارگران علیه بی‌کرامتی سرمایه‌داران در بذل این مطالبات بود!!! پرولتاریا به سخن مارکس در گذار یورش به عرش اعلا بود و اگر اینک به شکار مگسی رضایت می‌داد دلیلش نه صرفاً عقب‌نشینی محدود و محقر بورژوازی که علاوه بر آن حجاب ساتر سوسیال‌دموکراسی بر افق نا روشن سوسیالیسم، فقدان بصیرت سیاسی و طبقاتی لازم و بی‌بهرگی از یک حزب واقعاً کارگری و کمونیستی افق گشا بود. کارگر اروپایی به رفم بورژوازی تمکین میکرد و حرفهای سران انترناسیونال دوم را باور می نمود زیرا که کمونیسم نه در میان فعالین عملی جنبش کارگری و نه بنحو اولی در میان توده های طبقه کارگر به یک آلترناتیو زنده و ملموس پیکار تبدیل نشده بود. موضوعی که مارکس و انگلس برای تأمین و تحقق آن با تمام قوا کوشیدند، اما دیکتاتوری بورژوازی، شکست کمون، کشتار ددمنشانۀ مبارزترین رهبران جنبش کارگری توسط سرمایه، بی توجهی رهبران بعدی جنبش کارگری و برآمد سوسیال رفرمیسم در جنبش کارگری حصول آن را عجالتاً نا ممکن ساخت.

بدین ترتیب پرولتاریای اروپای غربی پیش از آنکه کمونیسم را بستر واقعی اعتراض و پیکار

خود قرار دهد و قبل از اینکه جنبش طبقاتی اش را در شعاع افق روشن سوسیالیستی توان بخشی نماید در دام توهم پراکنی انترناسیونال دوم گرفتار آمد و به کجراه رفرم طلبی سوسیال دموکراسی سوق داده شد. سوسیالیسم کارگری و استقرار جامعه ای مبتنی بر محو کامل کار مزدوری، محو رابطه سرمایه و سرمایه بودن ارزشها، محو پول و بازار و مبادله، محو مالکیت خصوصی و دولت یا هر گونه سازمان حکومتی بالای سر کارگران، جامعه ای که در آن همه انسانها کار کنند و همه انسانها تولید را برنامه ریزی نمایند، جامعه ای که در آن همه کارگران کار را تعریف نمایند و همگی بر پایه میانگین کار اشتراکی لازم در تولید نعمتهای مادی و خدمات و رفاه مشارکت کنند. جامعه ای که تمامی امکانات زیستی و اجتماعی و رفاهی اش بنحو یکسان و به دور از هر گونه داد و ستد و فارغ از هر نوع تفاوت شغلی و تخصصی در میان شهروندان توزیع گردد. آری برپایی و ساختن چنین جامعه ای در عین حال که کم و بیش از آن سخن رفت، اما به جریان واقعی اندیشه و موضوع اعتراض و پیکار و انقلاب طبقه کارگر تبدیل نگردید. کارگر اروپای غربی در فقدان شناخت شفاف کمونیستی از دورنمای راستین پیکار طبقاتی و اجتماعی اش، راه خود را بسوی رفرمیسم و تمکین به ماندگاری سرمایه داری کج کرد. بر جای بانگ نای و نی آواز زاغ و زغن فضای فکر او را پر نمود. دموکراسی و پارلمانتاریسم و سندیکالیسم جریان ذهن و عمل و مبارزه او را بکلی در محاصره قرار داد.

طبقه کارگر روسیه تا حدودی از این تمکین سر باز زد. بلشویسم به مثابه یک خلاف جریان نیرومند کوشید تا سینه طوفان را در جهت تدارک یک انقلاب کارگری بشکافد. مقالات لنین در باره "دولت و انقلاب"، "کائوتسکی مرتد"، "امپریالیسم بالاترین..." و از اینها مهمتر نقش شایسته بلشویسم در رهبری جنبش کارگری روسیه از ۱۹۰۲ به بعد پرچم انقلاب را بر فراز مبارزات طبقه کارگر این بخش از جهان در اهتزاز نگاه داشت، اما مشکل اساسی این بود که بلشویسم خود نیز با همه درخششی که داشت اولاً در دل سوسیال دموکراسی نطفه بسته بود، نقد وی بر سوسیال دموکراسی از آغاز تا فرجام فاقد شفافیت کمونیستی و

آمیخته با توهّمات سوسیال بورژوائی بود، ثانیاً انتظارات و توقعات بورژوازی روس بر مغز آن سنگینی مینمود، پرولتاریای روس در پرتو رهبری بلشویسم در فاز معینی از توسعه مبارزه طبقاتی اش ماشین دولتی سرمایه را در هم شکست. عجالتاً و برای لحظاتی چند خود را از شر دولت بالای سر کارگران رهانید. خواست که سازمان اجتماعی کار نوین و اقتصادیات سوسیالیستی خویش را محقق سازد اما دستش بکلی خالی بود. جامعه نوین را با روایت مستقل طبقاتی خود اندیشه نکرده و معماری چنین جامعه ای را نیاموخته بود. از انقلاب دموکراتیک پیروزمند، از رم دادن بورژوازی لیبرال برای جلوگیری از شکست انقلاب، از نقد منشویسم، از خطرات تردیونیونیسم، از تاکتیک اتحاد با دهقانان، از اینکه حزیش نباید ظرف ابراز وجود لیبرالها شود، حتی از سوسیال ناسیونالیسم و سوسیال شوونیسم سوسیال دموکراسی، از همه اینها مطالبی شنیده بود و از تمامی این شعارها و رهنمودها حمایت نموده بود. با وجود این از ساختن جامعه جدید و از معماری نظم نوین سوسیالیستی چیز چندان مهمی نمی دانست. پرولتاریای شوروی کفاره این ندانستن را به سنگین ترین بهاء ممکن پرداخت کرد. وقتی کارگر روسی عملاً نشان داد که طریق جامعه سالاری سوسیالیستی را نمی داند، وقتی نتوانست شوراهایش را به نهاد اعمال اراده مستقیم خود در اداره امور جامعه مبدل سازد، هنگامی که نتوانست چگونگی محور رابطه سرمایه، محور مالکیت کاپیتالیستی و مبادله و بازار و پول را برنامه ریزی کند، بورژوازی او را از شوراهای و از همه آنچه که در پرتو انقلاب کسب کرده بود خارج ساخت. وقتی که نتوانست در عمل شعارها و الگوی سوسیالیستی خویش را پیاده نماید آنگاه مجبور شد که جدال و کشمکش جاری بر سر ساختن سرمایه داری دولتی را بعنوان بحث برپایی سوسیالیسم خویش باور کند.

با شکست انقلاب اکتبر بی افقی سوسیالیستی طبقه کارگر جهانی ده چندان شد. اگر تا آن موقع معضالش اساساً این بود که تصویر کنکرت، مفهوم، ملموس و جامعی از نظم اجتماعی سوسیالیستی در پیش روی نداشت، اینک با ظهور اردوگاه حتی همان ایده ها و

باورهای هیجان زای سوسیالیستی اش نیز مورد شک و تردید قرار می گرفت و از آن بدتر ابزار سرزنش او می شد. نیمی از دوزخ سیاه سرمایه یعنی همه دولتهای پروروس و پروچینی و همانندان به او تلقین میکردند که آنچه را تو جستجو می کنی یا آنچه را که قرار است روزی بدست آوری ما یافته ایم. نهایتت همین است. لغو مالکیت خصوصی یعنی استقرار مالکیت دولتی سرمایه داری، محو فروش نیروی کار یعنی فروختن نیروی کار به دولت سرمایه دار و در یک کلام سوسیالیسم یعنی سرمایه داری دولتی. تکمیل ضایعه بی افقی سوسیالیستی با فاجعه شوم افق نمایی نوع دولتی سرمایه داری به جای سوسیالیسم که پیش از این در اروپای غربی به اندازه کافی طبقه کارگر را زیر فشار قرار داده بود، این بار حادثه ترین ضربه را بر جنبش کارگری وارد کرد. مبارزه برای سوسیالیسم کارگری بیشتر و بیشتر از مضمون پیکار جاری طبقه کارگر فاصله گرفت و این در شرائطی بود که مبارزه کارگران علیه استثمار و بیحقوقی و ستم سرمایه هر روز از روز پیش گسترده تر و هر سال نسبت به سال قبل از آن طوفانی تر می شد.